

Religious Research

Vol. 13, No. 26, March 2025, 145-174

(DOI) 10.22034/jrr.2025.505778.2259

God and the World in Eastern Orthodox Theology: An Examination of the Essence–Energies Distinction

Hossein Rahnamaei¹

Elaheh Moghaddam–Manesh²

(Received on: 2025-02-23; Accepted on: 2025-05-25)

Abstract

The distinction between the divine essence and energies is one of the foundational doctrines of Eastern Orthodox theology and plays a key role in understanding the relationship between God and the world. This distinction, whose roots can be traced to Greek philosophy, particularly the thought of Aristotle and the Neoplatonists, was initially introduced into Christian theology by the Cappadocian Fathers and, in later centuries, through the views of Gregory Palamas, became one of the central tenets of Orthodox theology. According to this doctrine, the divine essence is beyond the reach of creatures, while God is present in the world through His uncreated energies and enables human beings to participate in these energies. This article examines the development of this concept from Aristotelian philosophy to Eastern Orthodox theology, analyzes its implications in the areas of grace, soteriology, and mysticism, and demonstrates its difference from Western theology. In this regard, the influence of this doctrine on the understanding of divine presence, ecclesiastical structure, and religious experience in Eastern Christianity is also examined. The findings indicate that the concept of energy, in its transition from Greek philosophy to Orthodox theology, evolved from the meaning of actuality and activity into a basis for explaining God's presence and human participation, thereby linking apophatic knowledge, uncreated grace, and deification within a single structure.

Keywords: Eastern Orthodox Theology, Essence–Energies Distinction, Grace, Salvation, Christian Mysticism, Divine Presence, Gregory Palamas.

1. Assistant Professor, Department of Theoretical Foundations of Islam, Faculty of Islamic Studies and Thought, University of Tehran, Tehran, Iran. h_rahnamaei@ut.ac.ir

2. PhD Candidate in Theoretical Foundations of Islam, Faculty of Islamic Studies and Thought, University of Tehran, Tehran, Iran (Corresponding Author). emm.moghaddam@ut.ac.ir

خدا و جهان در الهیات ارتدوکس شرقی: بررسی آموزه تمایز ذات و انرژی

حسین رهنمایی^۱

الهه مقدم منش^۲

[تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۲/۰۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۳/۰۴]

چکیده

تمایز میان ذات و انرژی‌های الهی یکی از آموزه‌های بنیادین در الهیات ارتدوکس شرقی است که نقش کلیدی در فهم نحوه ارتباط خدا با جهان دارد. این تمایز که ریشه‌های آن را می‌توان در فلسفه یونانی، به‌ویژه در اندیشه ارسطو و نوافلاطونیان، جست‌وجو کرد، ابتداء در الهیات مسیحی توسط پدران کاپادوکیه مطرح شد و در قرون بعد، با آراء گریگوری پالاماس به یکی از ارکان اصلی الهیات ارتدوکس تبدیل گشت. بر اساس این آموزه، ذات الهی فراتر از دسترس مخلوقات است، اما خداوند از طریق انرژی‌های غیرمخلوق خود در جهان حضور دارد و امکان مشارکت انسان در این انرژی‌ها را فراهم می‌سازد. این مقاله ضمن بررسی سیر تحول این مفهوم از فلسفه ارسطویی تا الهیات ارتدوکس شرقی، پیامدهای آن را در زمینه‌های فیض، نجات‌شناسی و عرفان تحلیل کرده و تفاوت آن را با الهیات غربی نشان می‌دهد. در این راستا، تأثیر این آموزه بر درک حضور الهی، ساختار کلیسایی و تجربه دینی در مسیحیت شرقی نیز بررسی شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد مفهوم انرژی در گذار از فلسفه یونانی به الهیات ارتدوکس، از معنای فعلیت و فعالیت به مبنایی برای تبیین حضور خدا و مشارکت انسان تحول یافته و بدین‌سان، معرفت سلبی، فیض غیرمخلوق و خدایی شدن را در ساختاری واحد پیوند داده است.

کلیدواژه‌ها: الهیات ارتدوکس شرقی، تمایز ذات و انرژی، فیض، نجات، عرفان مسیحی، حضور الهی، گریگوری پالاماس.

۱. استادیار گروه مبانی نظری اسلام، دانشکده معارف و اندیشه اسلامی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، h_rahnamaei@ut.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری مبانی نظری اسلام، دانشکده معارف و اندیشه اسلامی، دانشگاه تهران، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

مقدمه

مفهوم حضور الهی و نحوه ارتباط خدا با جهان، از مسائل اساسی الهیات و فلسفه دینی است که تفاسیر متفاوتی در سنت های فکری مختلف به خود دیده است. در مسیحیت، دورویکرد اصلی در این زمینه شکل گرفته که یکی در الهیات غربی و دیگری در الهیات شرقی تبلور یافته است. در سنت غربی، شناخت خدا عمدتاً بر اساس ذات الهی و استنتاج های عقلانی صورت می گیرد، در حالی که در الهیات ارتدوکس شرقی، تمایز میان ذات (ousia) و انرژی های الهی (energeiai) به عنوان چارچوبی برای فهم نحوه ارتباط خدا با مخلوقات مطرح شده است. این تمایز، که ابتدا در فلسفه یونانی و به ویژه در نظریات ارسطو و نوافلاطونیان ریشه داشت، در الهیات مسیحی توسط پدران کاپادوکیه، از جمله باسیل قیصری و گریگوری نیسا، مورد استفاده قرار گرفت و در قرون بعد، با آراء گریگوری پالاماس نظام مند شد. بر اساس این آموزه، ذات الهی فراتر از دسترس مخلوقات است و هیچ مخلوقی نمی تواند در آن مشارکت داشته باشد، اما خداوند از طریق انرژی های غیرمخلوق خود در جهان حضور دارد و امکان اتحاد با او از طریق مشارکت در این انرژی ها فراهم می شود. این دیدگاه تأثیر عمیقی بر مفاهیمی چون فیض، نجات، عرفان و ساختار کلیسایی در مسیحیت شرقی گذاشته است.

این پژوهش از چند جهت اهمیت دارد. در الهیات ارتدوکس شرقی، آموزه تمایز ذات و انرژی نه تنها چارچوبی برای درک خداشناسی است، بلکه تأثیرات گسترده ای بر سایر حوزه های الهیاتی، از جمله فیض، نجات و تجربه عرفانی داشته است. بررسی این آموزه، می تواند فهمی عمیق تر از سنت ارتدوکس و تفاوت های آن با سایر شاخه های مسیحیت ارائه دهد. همچنین، این آموزه مستقیماً در تقابل با الهیات غربی قرار دارد که عمدتاً با تفسیر ذات گرایانه از خداوند و مفهوم فیض مخلوق شناخته می شود. تحلیل این تفاوت ها به درک شکاف های معرفتی میان سنت های الهیاتی مسیحی کمک می کند و نشان

می‌دهد که چگونه این اختلاف در طول تاریخ مسیحیت تداوم یافته است. علاوه بر این، اگرچه پژوهش حاضر به مقایسه آموزه تمایز ذات و انرژی الهی با عرفان اسلامی نمی‌پردازد، اما می‌تواند زمینه‌ای برای تحقیقات آینده فراهم کند. توازی‌هایی که میان الهیات ارتدوکس و عرفان اسلامی دیده می‌شود، از جمله تمایز میان ذات الهی و تجلیات او در عرفان ابن عربی، پرسش‌هایی را برای پژوهش‌های بعدی مطرح می‌کند که می‌توانند به بررسی این شباهت‌ها و تفاوت‌ها بپردازند.

پیشینه این موضوع به نوشته‌های پدران کلیسا، از جمله دیونوسیوس مجعول، ماکسیموس معترف و گریگوری پالاماس بازمی‌گردد. در دوران مدرن، پژوهشگرانی همچون دیوید بردشاو در کتاب Aristotle East and West و کونستانتینوس آتاناسوپولوس و کریستوف اشنایدر در Divine Essence and Divine Energies به تحلیل این آموزه پرداخته‌اند. با این حال و با وجود اهمیت این موضوع، پژوهش‌های دانشگاهی در زبان فارسی که به بررسی تفصیلی سنت ارتدوکس و آموزه‌های بنیادین آن بپردازند، به ندرت یافت می‌شوند. این پژوهش تلاش دارد تا این خلأ را تا حدی پر کند و با بهره‌گیری از منابع اصلی و تحقیقات جدید، دیدگاهی جامع‌تر درباره آموزه تمایز ذات و انرژی در الهیات ارتدوکس ارائه دهد.

پژوهش حاضر با بررسی سیر تاریخی و فلسفی مفهوم انرژی الهی، نقش آن را در شکل‌گیری الهیات ارتدوکس شرقی تحلیل می‌کند و پیامدهای آن را در زمینه‌های فیض، نجات و تجربه عرفانی مورد بررسی قرار می‌دهد. در نهایت، با مقایسه حضور الهی در سنت‌های شرقی و غربی، نشان داده خواهد شد که چگونه این آموزه، تفاوتی بنیادین میان این دو سنت ایجاد کرده و زمینه‌ساز دو نگرش کاملاً متفاوت نسبت به حضور خدا در جهان شده است.

سیر تطور مفهوم انرژی

اصطلاح *energeia* تا پیش از ارسطو در ادبیات فلسفی یونان سابقه نداشته است. ارسطو این واژه را بیش از ۶۰۰ بار در آثار خود به کار برد، اما تعریف صریح و روشنی برای آن ارائه نکرد. تنها در یک مورد اشاره می‌کند که *energeia* از مفهوم «عمل» یا «کار انجام شده» مشتق شده است. (Chen, 1956)

۱. مفهوم انرژی در اندیشه ارسطو

ارسطو از *energeia* در موقعیت‌های مختلفی بهره برده است. در برخی موارد، این اصطلاح در برابر «قوه» (*dynamis*) قرار گرفته و به معنای «موجود بالفعل» یا «موجود کامل» به کار رفته است. به عبارت دیگر، هنگامی که ماده در جریان طبیعی خود به فعلیت می‌رسد و به هدف خویش نائل می‌شود، به «موجود کامل» تبدیل می‌شود. این موجود کامل در فلسفه ارسطویی همان *energeia* است.

او تعریف دقیقی از *energeia* ارائه نمی‌دهد، اما برای تبیین آن از مثال‌هایی استفاده می‌کند؛ از جمله نسبت فرد بیدار به فرد خوابیده یا نسبت کسی که چشمان خود را باز کرده با فردی که چشمانش بسته است (ارسطو، ۱۳۸۴، ص. ۱۰۴۷ الف، ۳۰-۳۵). همچنین در برخی موارد، *energeia* در نسبت با حرکت تعریف شده است. از این رو، هر حرکتی اساساً امری ناتمام است، اما زمانی که به غایت خود برسد، به فعلیت درمی‌آید. به عنوان مثال، عبارت «راه می‌رود» نشان‌دهنده حرکتی است که در جریان است، در حالی که «راه رفته است» بیانگر حرکتی است که متحقق شده و به فعلیت رسیده است (Chen, 1956, p. 63).

۲. انرژی و محرک اول در فلسفه ارسطو

یکی از مهم‌ترین نقش‌های *energeia* در فلسفه ارسطو، جایگاه آن در متافیزیک و نظریه

«محرک اول» است. ارسطو استدلال می‌کند که هر حرکت و گذار از قوه به فعل نیازمند یک محرک بالفعل است. بنابراین، کل جهان مستلزم یک محرک نخستین است که خود، متحرک نیست. اما این نخستین محرک را نباید به معنای زمانی درک کرد، زیرا حرکت، ازلی است. اگر فرض کنیم که آغازی برای حرکت وجود داشته است، این خود مستلزم حرکتی دیگر خواهد بود که به تسلسل می‌انجامد (ارسطو، ۱۳۸۴، ص. ۳۶۰-۳۵۶).

در اندیشه ارسطویی، این محرک نخستین همان خداست که به عنوان فعل محض (pure act) یا انرژی مطلق (pure energeia) شناخته می‌شود. از آنجاکه این موجود کاملاً بالفعل است، هیچ قوه‌ای در او وجود ندارد. این امر مستلزم غیرمادی بودن اوست، زیرا مادیت همراه با امکان، انفعال و تغییر است. در نتیجه، خداوند به عنوان محرک نخستین باید وجودی روحانی و عقلانی محض باشد. ارسطو همچنین بر این باور است که خداوند، به عنوان یک nous یا عقل مطلق، همواره به خود می‌اندیشد، زیرا معرفت او نمی‌تواند تغییر یابنده باشد و هیچ چیز خارج از خود ندارد که به آن بیندیشد (کاپلسون، ۱۳۸۶، ص. ۳۶۲-۱/۳۶۰).

۳. تأثیر اندیشه ارسطو و توسعه مفهوم انرژی

پس از ارسطو، مفهوم energeia در مکاتب بزرگ هلنیستی، از جمله اپیکوریان، رواقیان و شکاکان، کاربرد چندانی نداشت. در موارد محدودی که از این اصطلاح استفاده شده، اشاره‌ای به معنای ارسطویی آن، به ویژه در تضاد با حرکت، وجود ندارد. با این حال، در طول زمان این واژه وارد زبان روزمره شد و در چهار حوزه اصلی، یعنی ادبیات، تاریخ، دین و علم، معانی جدیدی پیدا کرد (Bradshaw, 2004, pp. 46-47).

نخستین کاربردهای energeia در خارج از فلسفه ارسطو، در نوشته‌های فیلون اسکندرانی (۳۰ ق. م - ۴۵ م) دیده می‌شود. فیلون، که تحت تأثیر افلاطونیان میانه بود، این اصطلاح را

به معنای «فعالیت» یا «عملکرد خاص» خدا به کار برد. برخلاف ارسطو که فعالیت خدا را صرفاً تفکر بر خود می‌دانست، فیلون بر جنبه آفرینش‌گرایانه انرژی الهی تأکید داشت (Runia, 1995, p. 189). به اعتقاد او، *energeia* در معنای دقیق خود، تنها به خدا تعلق دارد. تفاوت اصلی بین ارسطو و فیلون در این است که ارسطو *energeia* را به عنوان فعلیت در نظر می‌گیرد، اما فیلون آن را بیشتر به عنوان فعالیت معرفی می‌کند. این تمایز راه را برای توسعه بعدی مفهوم انرژی الهی در الهیات مسیحی باز کرد (Bradshaw, 2004, pp. 62-63).

در دوره نوافلاطونی، مفهوم *energeia* گسترش بیشتری یافت و به یکی از اصول کلیدی در تبیین رابطه خدا با جهان تبدیل شد. فلوطین (۲۰۵-۲۷۰ م)، بنیان‌گذار نوافلاطونیسم، با بازتعریف این اصطلاح، آن را به عنوان نیرویی مولد معرفی کرد که نقشی اساسی در فرآیند صدور (*emanation*) و پدیدار شدن مراتب هستی دارد. برخلاف ارسطو که *energeia* را صرفاً به معنای فعلیت به کار می‌برد، فلوطین این مفهوم را با فعالیت خلاقانه‌ای مرتبط ساخت که از *آحد* (*The One*) سرچشمه می‌گیرد و منجر به ظهور عقل (*Nous*) و سپس نفس (*Psyche*) می‌شود (Bradshaw, 2004, p. 74).

یکی از مهم‌ترین نوآوری‌های فلوطین در این زمینه، نظریه فعالیت دوگانه (*Double Activity*) است. او استدلال می‌کند که هر موجود دو نوع فعالیت دارد: انرژی درونی، که جوهر واقعی آن را تشکیل می‌دهد، و انرژی بیرونی، که به عنوان تصویر یا جلوه‌ای از آن موجود در جهان گسترش می‌یابد (Raizman-Kedar, 2006, p. 379). بر اساس این نظریه، *آحد* بدون اینکه تغییری در ذاتش رخ دهد، انرژی‌ای منتشر می‌کند که منشأ پیدایش عقل است. به همین ترتیب، عقل نیز انرژی‌ای از خود ساطع می‌کند که موجب پدید آمدن نفس می‌شود. این فرآیند مانند نوری است که از یک منبع ساطع شده و به تدریج ضعیف‌تر می‌شود. به همین دلیل، هرچه از *آحد* فاصله بگیریم، سطح هستی کاهش می‌یابد و به جهان مادی می‌رسیم که در پایین‌ترین مرتبه وجود قرار دارد.

فلوطین همچنین بر رابطه انسان با انرژی‌های الهی تأکید داشت. او معتقد بود که روح انسان بخشی از نفس کلی است و از طریق سلوک معنوی و تزکیه می‌تواند به اصل الهی خود بازگردد. این دیدگاه، که شباهت زیادی با آموزه Theosis در الهیات ارتدوکس شرقی دارد، بعدها تأثیر زیادی بر متفکرانی همچون گریگوری پالاماس گذاشت (Armstrong, 1937, p. 61). در نظام فلوپینی، *energeia* دیگر صرفاً مفهومی متافیزیکی نبود، بلکه ابزاری برای توضیح ارتباط خدا و مخلوقات و راهی برای مشارکت انسان در حقیقت الهی محسوب می‌شد.

۴. توسعه مفهوم انرژی در نوافلاطونیسیم متأخر

پس از مرگ فلوپین، شاگرد او پورفیری (۲۳۲-۳۰۵ م) سنت نوافلاطونی را در غرب گسترش داد، اما بسیاری از جزئیات مهم درباره *energeia* که فلوپین ارائه کرده بود، به تدریج از اندیشه نوافلاطونیان غربی حذف شد. در این دوره، مفهوم انرژی بیشتر به «وجود داشتن» به عنوان یک فعل (*actus essendi*) تقلیل یافت، که بعدها در الهیات قرون وسطایی غربی مورد استفاده قرار گرفت.

اما در شرق، یامبلیخوس (حدود ۲۴۰-۳۲۵ م) سنت نوافلاطونی را در مسیری جدید هدایت کرد. برخلاف فلوپین که معتقد بود انسان می‌تواند از طریق تعقل و تزکیه روح به احد بازگردد، یامبلیخوس بر این باور بود که احد به قدری متعال است که هیچ ارتباط مستقیمی میان او و انسان‌ها ممکن نیست. بنابراین، برای برقراری ارتباط با خدا، سلسله مراتبی از موجودات واسطه، مانند خدایان، نیمه خدایان، ارواح و نیروهای کیهانی لازم است. این واسطه‌ها، انرژی‌های الهی را از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر منتقل می‌کنند و بدین ترتیب، ساختاری پیچیده از ارتباط میان انسان و امر الهی شکل می‌گیرد (Dillon, 2009). یامبلیخوس میان سه مفهوم کلیدی در متافیزیک نوافلاطونی تمایز قائل شد: ذات (*ousia*)،

قوه (dynamis) و انرژی (energeia). او استدلال کرد که تمام موجودات در مراتب مختلف هستی، از خدایان گرفته تا ارواح انسانی، دارای این سه جنبه هستند، اما شدت و گستردگی آن‌ها متفاوت است. به عنوان مثال، انرژی‌های خدایان به صورت مطلق و تغییرناپذیر عمل می‌کنند، در حالی که انرژی‌های ارواح انسانی محدودتر بوده و به شرایط مادی وابسته‌اند. یکی از مهم‌ترین نوآوری‌های یامبلیخوس در تفسیر energeia، پیوند آن با آیین‌های مذهبی و مناسک رازآمیز (theurgy) بود. او معتقد بود که انرژی‌های الهی نه تنها اصول متافیزیکی جهان را تشکیل می‌دهند، بلکه از طریق مناسک و اعمال دینی در زندگی انسان نیز تأثیرگذار هستند. از نظر او، خدایان با اراده خود انرژی‌هایشان را به موجودات پایین‌تر انتقال می‌دهند، نه اینکه انسان‌ها بتوانند با اعمال خود خدایان را متأثر سازند. یامبلیخوس بر این باور بود که آیین‌های دینی و نیایش‌ها وسیله‌ای برای فعال‌سازی انرژی‌های الهی در درون انسان هستند و موجب می‌شوند که فرد در سطح انرژی با خدایان ارتباط برقرار کند، نه در سطح ذات (Bradshaw, 2004, pp. 136-142). این دیدگاه نقطه مقابل نظریه فلوپتینی بود، زیرا فلوپتین نیایش‌ها و اعمال دینی را بی‌اهمیت می‌دانست و تأکید داشت که تنها از طریق تفکر فلسفی و سیر و سلوک باطنی می‌توان به حقیقت الهی نزدیک شد. اما یامبلیخوس معتقد بود که بدون راهنمایی خدایان و دریافت انرژی‌های آن‌ها از طریق مناسک، هیچ انسانی قادر به بازگشت به منبع الهی نیست.

یامبلیخوس همچنین یکی از نخستین فیلسوفانی بود که به صراحت میان ذات و انرژی الهی تمایز قائل شد. او تأکید داشت که خداوند در ذات خود کاملاً ناشناختنی است، اما از طریق انرژی‌های خود، در جهان و موجوداتش حضور دارد. این دیدگاه، پیش‌زمینه‌ای برای سنت الهیاتی ارتدوکس شرقی شد که بعدها توسط گریگوری پالاماس در قرون وسطی به شکلی نظام‌مند مطرح گردید. به نظر یامبلیخوس، ذات الهی مطلق، فراتر از هرگونه تغییر، فعالیت یا تأثیرگذاری است. بنابراین، هر نوع فعل یا انرژی‌ای که از سوی خداوند مشاهده

می‌شود، در واقع متعلق به ذات او نیست، بلکه تجلیات (emanations) یا انرژی‌های او هستند که در مراتب پایین‌تر هستی آشکار می‌شوند. این تمایز از آن جهت اهمیت دارد که امکان مشارکت در انرژی‌های الهی را بدون تغییر در ذات الهی فراهم می‌کند.

۵. پروکلوس و انسجام بخشی به نظریه انرژی‌های الهی

در ادامه سنت نوافلاطونی، پروکلوس (۴۱۲-۴۸۵ م) یکی از متفکرانی بود که تلاش کرد نظام فلسفی نوافلاطونی را با انسجام بیشتری ارائه دهد. او در اثر مهم خود، عناصر الهیات (Elements of Theology)، سلسله‌مراتبی دقیق از هستی ارائه کرد که در آن، همه چیز از احد به عنوان علت نخستین صادر می‌شود و از طریق انرژی‌های الهی، به موجودات مراتب پایین‌تر می‌رسد.

پروکلوس برخلاف یامبلیخوس، بر اصل علیت سلسله‌مراتبی تأکید داشت. او معتقد بود که هر سطح از هستی، نه تنها انرژی‌های خود را از سطح بالاتر دریافت می‌کند، بلکه به نوبه خود، انرژی‌هایی را منتشر می‌کند که بر مراتب پایین‌تر تأثیر می‌گذارند. به همین دلیل، هر علت عالی‌تر (الهی‌تر) در انرژی‌های صادره از خود نیز مشارکت دارد. به عبارت دیگر، هر چیزی که توسط یک موجود تولید می‌شود، به میزان بیشتری توسط علل آن موجود نیز تولید شده است (Bradshaw, 2004, pp. 144-152).

یکی از نوآوری‌های پروکلوس در بحث *energeia*، این بود که او این مفهوم را با ایده وحدت در کثرت پیوند داد. او استدلال می‌کرد که در عین اینکه موجودات متعدد هستند، همه آن‌ها در انرژی الهی احد مشارکت دارند. اما نکته مهم این است که این مشارکت در سطح انرژی رخ می‌دهد، نه در سطح ذات. این تمایز بعدها در الهیات ارتدوکس شرقی توسط گریگوری پالاماس در قرن چهاردهم بسط داده شد و مبنای نظریه تمایز ذات و انرژی در خداشناسی ارتدوکس گردید.

برخلاف یامبلیخوس که مناسک دینی را به عنوان راه ارتباط با انرژی های الهی معرفی می کرد، پروکلوس معتقد بود که مشارکت در انرژی الهی از طریق ایمان، عشق و سکوت درونی ممکن است. این دیدگاه تا حدودی شبیه به آموزه های عرفانی در سنت های مسیحی و حتی اسلامی است، که در آن ها ذکر و تفکر درونی به عنوان وسیله ای برای تجربه حضور الهی در نظر گرفته می شود.

جایگاه انرژی های الهی در خداشناسی ارتدوکس شرقی

مفهوم مشارکت در انرژی های الهی در الهیات غربی چندان مورد توجه قرار نگرفت، اما در الهیات شرقی، به ویژه در جهان یونانی زبان، اهمیتی فزاینده یافت. در قرن چهارم، در خلال مباحثات پیرامون تثلیث، اصطلاح «انرژی» به یکی از مفاهیم کلیدی برای فهم فعالیت خدا در جهان تبدیل شد. این مفهوم به ویژه در تمایز میان «ذات» (ousia) و «انرژی» الهی نقش برجسته ای ایفا کرد و در نهایت به یکی از ویژگی های متمایز الهیات شرقی بدل شد (Bradshaw, 2004, p. 153).

۱. انرژی الهی در الهیات آناناسیوس

در سال ۳۵۹ یا ۳۶۰ میلادی، سراپیون، اسقف مصری، در نامه ای به آناناسیوس، او را از ظهور گروهی آگاه کرد که الوهیت پسر را پذیرفته اما روح القدس را انکار می کردند. آناناسیوس در پاسخ خود که شامل چهار نامه به سراپیون بود، برای نخستین بار رساله ای مستقل درباره روح القدس نگاشت که پایه های الهیات ارتدوکس تثلیثی را بنانهاد (Kelly, 1960, pp. 255-258). آناناسیوس استدلال می کرد که تمامی فعالیت هایی که در کتاب مقدس به یکی از اقانیم تثلیث نسبت داده شده، به دیگر اقانیم نیز قابل انتساب است. او از این نکته نتیجه گرفت که وحدت انرژی میان سه شخص تثلیث، بیانگر الوهیت برابر و ذات مشترک آن هاست. بر این اساس، اگرچه

انرژی تثلیث واحد است و این سه اقنوم از ذات یکسانی برخوردارند، اما همچنان از یکدیگر متمایز هستند (Bradshaw, 2004, pp. 155-156).

۲. چالش‌های نئوآریانیسم و تفسیر یونومیوس از انرژی الهی

مفهوم انرژی الهی در مباحثات مربوط به نئوآریانیسم، که توسط یونومیوس ترویج شد، بار دیگر مورد توجه قرار گرفت. برخلاف آریوس، یونومیوس معتقد بود که نه تنها ذات پسر با ذات پدر تفاوت دارد، بلکه حتی شباهتی نیز میان آن‌ها وجود ندارد. او همچنین ادعا می‌کرد که انسان می‌تواند ذات خدا را بشناسد. در تفکر یونومیوس، مناسب‌ترین اصطلاح برای توصیف خدا «Agnnetos» (ایجاد نشده یا نازاده) است. از آنجا که خدا بسیط است، این ویژگی باید عین ذات او باشد. بدین ترتیب، چون ذات الهی غیر قابل تقسیم است، هیچ‌گونه مشابهت یا مشارکتی با دیگری نمی‌تواند داشته باشد؛ بنابراین، از آنجا که کتاب مقدس پسر را «زاده شده» معرفی کرده است، او نمی‌تواند از ذات الهی برخوردار باشد (Eunomius, 1987, p. 20).

در اندیشه یونومیوس، انرژی «ایجاد نشده» شامل پیدایش یگانه‌زاده خدا می‌شود، اما چون این انرژی میان پدر و پسر مشترک نیست، نتیجه می‌گیرد که ذات آن‌ها نیز یکسان نیست. او همچنین تأکید داشت که «پدر» نه نامی از ذات الهی، بلکه اصطلاحی برای بیان انرژی الهی «ایجاد» است. بنابراین، برخلاف دیدگاه کسانی که انرژی الهی را به ذات پیوند می‌دادند، یونومیوس معتقد بود که انرژی نمی‌تواند نوعی تقسیم یا حرکت در ذات خدا باشد، زیرا ذات الهی بسیط، بی‌آغاز و بی‌پایان است، در حالی که انرژی او چنین ویژگی‌هایی ندارد (Ibid: 22-26).

۳. گرگوری نیسا و نقش انرژی‌های الهی در شناخت خدا

در برابر این دیدگاه، پدران کاپادوکیه تفسیری متفاوت ارائه کردند و استدلال یونومیوس را رد

نمودند. آن‌ها میان چیستی ذات الهی و چگونگی هستی اقانیم تثلیث تمایز قائل شدند. در نظر آنان، پدر، پسر و روح القدس هر یک نحوه وجودی خاص خود را دارند. برای نمونه، پدر «متولد نشده» است، پسر «از پدر متولد شده»، و روح القدس «از پدر، به واسطه پسر، صادر می‌شود». این ویژگی‌ها تنها بیانگر نسبت هر اقنوم با دیگری است و چیزی درباره ذات الهی نمی‌گوید (Jaeger, 1986, p. 336). بدین ترتیب، در اندیشه کاپادوکیان، وحدت انرژی و وحدت ذات الهی نه تنها ناسازگار نیست، بلکه تأییدی بر وحدت خدا در عین تمایز اقانیم است. انرژی واحد الهی به این معناست که هر یک از سه شخص در انجام یک عمل الهی، به طور کامل سهیم هستند، اما این بدان معنا نیست که هر یک نمی‌تواند مستقلاً آن عمل را انجام دهد. بلکه برعکس، تمامی افعال الهی تحت اراده مشترک سه اقنوم انجام می‌شود (Prestige, 2008, pp. 243-249).

گرگوری نیسا نقش مهمی در بسط این نظریه داشت. او استدلال کرد که نام‌های الهی نشان‌دهنده ذات خدا نیستند، بلکه به انرژی‌های او اشاره دارند (Gregory of Nyssa, 2014, p. 14). این دیدگاه از آنجا نشأت می‌گیرد که هر نامی، در حقیقت، حاوی اطلاعاتی درباره موضوع نام‌گذاری شده است. اما از آنجا که ذات خدا ناشناختنی است، نمی‌توان برای آن نامی در نظر گرفت. بر همین اساس، برخی از متفکران پیش از کاپادوکیان بر این باور بودند که چون ذات خدا ناشناختنی است، او اساساً بی‌نام است. اما گرگوری نیسا استدلال می‌کرد که نام‌های الهی در واقع به انرژی‌های الهی اشاره دارند.

گرگوری نیسا با بهره‌گیری از این ایده، ارتباطی میان استدلال تثلیثی آتاناسیوس و نظریه نام‌های الهی برقرار کرد. از آنجا که خدا نامی است که یکی از انرژی‌های الهی را بازنمایی می‌کند و هر سه شخص در این انرژی شریک‌اند، پس هر سه خدا هستند. بنابراین، او تمایزی قاطع میان ذات الهی، که نامی ندارد و تنها از طریق انرژی‌هایش شناخته می‌شود، و انرژی‌های الهی، که شناخته‌شدنی هستند، قائل شد (Sparks, 2017, pp. 44-45).

پدران کاپادوکیه این تمایز را در سراسر نوشته‌های خود مورد تأکید قرار دادند. آن‌ها استدلال می‌کردند که انرژی‌های الهی واقعیت‌هایی مستقل هستند که نه با ذات الهی یکی‌اند و نه صرفاً اعمالی هستند که خدا در جهان انجام می‌دهد. بلکه به نوعی، آن‌ها خود خدا هستند که در جهان آشکار شده است. بر این اساس، تمایز میان ذات و انرژی به معنای تمایز میان خدا و مخلوقات نیست، بلکه تمایزی است میان خدا آن‌گونه که در ذات خود است و خدا آن‌گونه که برای ما شناخته می‌شود (Ibid: ۴۳).

این دیدگاه به کاپادوکیان اجازه داد تا مشارکت انسان در انرژی‌های الهی را توضیح دهند. آن‌ها معتقد بودند که این مشارکت تنها در سطح معجزات رخ نمی‌دهد، بلکه به حالات پایدار و درونی روح نیز مربوط می‌شود. برای آن‌ها، مشارکت در انرژی‌های الهی صرفاً به معنای همکاری با خدا نبود، بلکه ورود واقعی به حیات الهی محسوب می‌شد. زیرا انرژی‌های الهی صرفاً افعالی خارجی نیستند، بلکه همان حضور خدا در جهان است. در نظر گرگوری نیسا، راه دستیابی به این مشارکت، خلوص اخلاقی است، که تنها از طریق اطاعت آگاهانه و داوطلبانه از آموزه‌های انجیل امکان‌پذیر می‌شود (Bradshaw, 2004, pp. 172-178).

۴. انرژی‌های الهی در نظام سلسله‌مراتبی دیونسیسوس مجعول

پس از پدران کاپادوکیه، مفهوم انرژی الهی برای مدتی از مرکز توجه الهیات مسیحی خارج شد. اما در دوران بعد، به‌ویژه در نوشته‌های دیونسیسوس مجعول، بار دیگر جایگاهی کلیدی یافت. دیونسیسوس، که احتمالاً در قرن پنجم میلادی می‌زیست، مفهومی از انرژی الهی ارائه داد که در قالب یک ساختار سلسله‌مراتبی کیهانی تجلی می‌یافت. به نظر او، انرژی الهی منشأ نظم در عالم است که هدف آن تقرب هرچه بیشتر به خدا و اتحاد با او است (رضاییان حق، قنبری و طریقی، ۱۴۰۱). در این سلسله‌مراتب، هر موجود به تناسب جایگاه خود، با خدا همکاری کرده و در انرژی‌های الهی مشارکت می‌کند.

دیونیسوس سه انرژی اصلی الهی را معرفی کرد که ساختار درونی این سلسله مراتب را تعیین می‌کنند: طهارت، اشراق و کمال. این سه ویژگی، سیر تکاملی هر مرتبه از هستی را نشان می‌دهند، به این معنا که هر سطح از موجودات، مرتبه پایین‌تر از خود را تطهیر، روشن و یا تکمیل می‌کند. او این مفهوم را به کلیسای مسیحی نیز تعمیم داد. در سلسله مراتب کلیسایی که او ترسیم کرد، پایین‌ترین مرتبه شامل کاتچومن‌ها (افرادى که هنوز به طور رسمی عضو کلیسا نشده و در مرحله تطهیر معنوی هستند)، غیر روحانی‌ها (که در حال دریافت اشراق الهی هستند) و راهبان (که به سوی کمال معنوی حرکت می‌کنند) بود. پس از آن، در مرتبه بالاتر، شماس‌ها (که وظیفه تطهیر روحانی را دارند)، کشیش‌ها (که اشراق الهی را فراهم می‌آورند) و اسقف‌ها (که نماد کمال معنوی هستند) قرار گرفتند.

دیونیسوس در واقع، آنچه را که کاپادوکیان درباره مشارکت در انرژی الهی گفته بودند، در یک نظام سلسله مراتبی عظیم‌تر گسترش داد. در این نظام، هر موجود از طریق ارتباط با موجودات بالاتر، به گونه‌ای در انرژی‌های الهی سهیم می‌شود و از این طریق با خدا ارتباط برقرار می‌کند (Bradshaw, 2004, pp. 182-186).

۵. ماکسیموس اعتراف‌کننده و تعمیق تمایز ذات و انرژی الهی

پس از دیونیسوس، ماکسیموس اعتراف‌کننده (۵۸۰-۶۶۲ م.) یکی از مهم‌ترین متفکرانی بود که به توسعه مفهوم انرژی الهی پرداخت. او به ویژه به مسئله دو انرژی و دو اراده در مسیح توجه داشت. در قرن هفتم، سرگیوس اول، اسقف قسطنطنیه، نظریه‌ای را مطرح کرد که به مونو انرژیسم (Monenergism) معروف شد. این نظریه ادعا می‌کرد که اگرچه مسیح دارای دو طبیعت (الهی و انسانی) است، اما تنها یک انرژی الهی-انسانی دارد. ماکسیموس در مخالفت با این نظریه، تأکید کرد که مسیح دو انرژی و دو اراده دارد که به ترتیب متعلق به دو طبیعت او هستند.

دفاع ماکسیموس از این آموزه، او را درگیر نزاعی شدید با حکومت بیزانس کرد. او را محاکمه، شکنجه و تبعید کردند، و برای جلوگیری از نوشتن و سخنرانی، زبان و دست راستش را بریدند. اما در نهایت، در شورای ششم کلیسای جهانی (۶۸۰-۶۸۱ م.)، آموزه او به عنوان اعتقاد ارتدوکس رسمی پذیرفته شد و نظریه دو انرژی و دو اراده به عنوان بخشی از الهیات رسمی کلیسا مورد تأیید قرار گرفت (مجتهدی، ۱۳۹۰، ص. ۱۱۵-۱۱۶).

ماکسیموس، مانند کاپادوکیان، میان ذات الهی و امور پیرامون خدا تمایز قائل شد. او معتقد بود که این تمایز نه تنها یک بحث معرفت‌شناختی و متافیزیکی است، بلکه تجربه‌ای است که هر انسان مؤمن در مسیر شناخت خدا با آن روبه‌رو می‌شود. در نظر او «امور پیرامون خدا» یا آثار الهی آغاز زمانی ندارند و جهان مخلوقات نیز از طریق مشارکت در این انرژی‌ها، به هستی و کمال خود دست می‌یابد. به بیان دیگر، انرژی‌های الهی مانند تجلیات خدا هستند که در آن‌ها حضور دارد، اما این تجلیات را نباید با ذات خدا یکسان دانست. به همین دلیل، او استدلال کرد که خدا از طریق انرژی‌های خود شناخته می‌شود، نه از طریق ذاتش (Bradshaw, 2004, pp. 189-190).

ماکسیموس همچنین نظریه تمایز میان معرفت مفهومی خدا و معرفت تجربی او را مطرح کرد. به نظر او، دانش حقیقی از خدا نه از طریق مفاهیم فلسفی و عقلانی، بلکه تنها از طریق تزکیه نفس و تجربه روحانی به دست می‌آید. با این حال، این تجربه به معنای درک مستقیم ذات الهی نیست، بلکه مشارکت در انرژی‌های الهی است. او در این زمینه، دیدگاه خود را با تحلیل دو واژه «هستی» و «عدم» در الهیات الهی تطبیق داد. از نظر او این دو واژه از یک سو به خدا نسبت داده می‌شوند، زیرا خداوند علت تمام هستی‌هاست، و از سوی دیگر، به او نسبت داده نمی‌شوند، زیرا ذات خدا فراتر از هرگونه تعریفی است (Lawson, 2012).

۶. یوحنا دمشقی و تداوم اندیشه انرژی‌های الهی

پس از ماکسیموس، یوحنا دمشقی (حدود ۶۷۴-۷۴۹ م.) در بسط مفهوم انرژی الهی گام مهمی برداشت. او، همانند کاپادوکیان، به شدت بر ناشناختنی بودن ذات خدا تأکید داشت و معتقد بود که خدا تنها از طریق انرژی‌هایش شناخته می‌شود. در نظر یوحنا دمشقی، انرژی الهی تنها یک فعل الهی نیست، بلکه همان حضور خدا در جهان است که مخلوقات در آن سهیم می‌شوند.

او برای توضیح بهتر این موضوع، از استعاره نور استفاده کرد. از دیدگاه او، خدا همچون خورشیدی است که پرتوهای آن انرژی‌های الهی را تشکیل می‌دهند. نور خورشید نه تنها اشیای دیگر را روشن می‌کند، بلکه خود خورشید را نیز آشکار می‌سازد. این تشبیه نشان می‌دهد که انرژی‌های الهی نه تنها واسطه ارتباط مخلوقات با خدا هستند، بلکه راهی برای درک خدا نیز محسوب می‌شوند (Bradshaw, 2004, pp. 207-210).

۷. گریگوری پالاماس و نظام‌مند کردن تمایز ذات و انرژی الهی

یکی از مهم‌ترین متفکرانی که به طور ویژه به تمایز میان ذات و انرژی‌های الهی پرداخت، سنت گریگوری پالاماس (۱۲۹۶-۱۳۵۹ م.) بود. او با تألیف آثار متعددی در این زمینه، نقش اساسی در شکل‌گیری الهیات رسمی کلیسای ارتدوکس شرقی ایفا کرد. اندیشه او نه تنها در بیزانس بلکه در روسیه و سرزمین‌های اسلاو نیز گسترش یافت و به یکی از ارکان تفکر ارتدوکس شرقی تبدیل شد (Bradshaw, 2004, p. 236).

پالاماس در برابر این ادعا که شناخت خدا تنها از طریق عقل و فلسفه ممکن است، استدلال کرد که انسان نمی‌تواند ذات الهی را بشناسد، اما می‌تواند از طریق انرژی‌های الهی در فیض خداوند سهیم شود. این انرژی‌های الهی، که در انجیل به عنوان نور

غیرمخلوق شناخته شده‌اند، تجلی مستقیم خداوند در جهان هستند (Athanasopoulos & Schneider, 2013, p. 112).

او نور غیرمخلوق را با نوری که در واقعه تجلی بر کوه تابور بر مسیح ظاهر شد، یکی می‌داند و آن را لباس خدایی شدن توصیف می‌کند. او استدلال می‌کند که این نور تنها زمانی قابل مشاهده است که فعالیت‌های عقلانی انسان متوقف شده و روح در سکوت مطلق قرار گیرد. او این تجربه را در سنت راهبان هسیچاست (Hesychasts) توجیه کرد و آن را به عنوان راهی برای مشارکت واقعی در انرژی‌های الهی معرفی نمود (Bradshaw, 2004, p. 241).

پالاماس همچنین میان چشم جسمانی و چشم روحانی تمایز قائل شد. او معتقد بود که چشم جسمانی، جهان مادی را مشاهده می‌کند و انسان را به شناخت خیر و نیکی خدا رهنمون می‌سازد، اما چشم روحانی، مستقیماً جلال الهی را مشاهده می‌کند. این چشم روحانی، تنها از طریق ایمان و عمل به احکام الهی قادر به مشاهده انرژی‌های الهی است (Demetrios & Papanikolaou, 2011, p. 368).

یکی دیگر از مفاهیم کلیدی در اندیشه او، تمایز میان ذات و انرژی‌های الهی بود. او تأکید داشت که انرژی‌های الهی، اگرچه مخلوق نیستند، اما ازلی و هم‌ذات با خدا نیز نیستند. برای توضیح این رابطه، او تمثیل خورشید و پرتوهای آن را مطرح کرد: خورشید ذات الهی است و پرتوهای آن انرژی‌های الهی که به انسان‌ها امکان تجربه حضور خدا را می‌دهند (Athanasopoulos & Schneider, 2013, p. 127).

او همچنین مفهوم لوگوهای موجودات را که از مکسیموس معترف به ارث برده بود، در ارتباط با انرژی‌های الهی بسط داد. او بر این باور بود که لوگوهای الهی در ذهن خدا ازلی هستند و از طریق انرژی‌های الهی در آفرینش تحقق می‌یابند. این نظریه نشان می‌دهد که

انرژی‌های الهی، واسطه‌ای میان ذات الهی و مخلوقات هستند. بدون این واسطه، باید پذیرفت که مخلوقات مستقیماً در ذات الهی سهیم‌اند، که این مسئله با اعتقاد به تعالی خداوند ناسازگار است (Bradshaw, 2004, p. 243).

دیدگاه پالاماس در شورای قسطنطنیه در سال ۱۳۵۱ تأیید شد و به آموزه رسمی کلیسای ارتدوکس تبدیل گشت. امروزه، او به عنوان یکی از برجسته‌ترین متفکران مسیحیت شرقی شناخته می‌شود که تأثیر عمیقی بر الهیات عرفانی کلیسا داشته است (Demetrios & Papanikolaou, 2011, p. 372).

پیامدهای الهیاتی تمایز ذات و انرژی در ارتدوکس شرقی

تمایز میان ذات و انرژی‌های الهی یکی از مهم‌ترین مفاهیم در الهیات ارتدوکس شرقی است که پیامدهای گسترده‌ای در معرفت‌شناسی دینی، نجات‌شناسی، الهیات عرفانی، و رابطه میان خدا و جهان داشته است. این تمایز که توسط پدران کاپادوکیه مطرح شد و در قرون بعد توسط متفکرانی چون دیونیسیوس مجعول، ماکسیموس اعتراف‌کننده، یوحنا دمشقی و گریگوری پالاماس بسط یافت، تأثیر مستقیمی بر نحوه مشارکت انسان در فیض الهی و تجربه حضور خدا داشته است.

با توجه به این آموزه، خدا در ذات خود کاملاً فراتر از ادراک بشری است، اما از طریق انرژی‌های خود در جهان حضور دارد. این تمایز، راهی را برای تفسیر مشارکت واقعی انسان در حیات الهی بدون آنکه به وحدت وجود یا ادغام ذات الهی و مخلوق بینجامد، فراهم می‌آورد. از این رو، الهیات ارتدوکس با تأکید بر این تمایز، نه تنها در برابر آموزه‌های عقل‌گرایانه الهیات فلسفی مقاومت کرده، بلکه بستری برای الهیات عرفانی و تجربه‌گرایانه فراهم ساخته است.

۱. تمایز ذات و انرژی و امکان شناخت خدا

یکی از مهم‌ترین پیامدهای این آموزه، تأثیر آن در معرفت‌شناسی الهی است. در الهیات ارتدوکس شرقی، شناخت خداوند به‌طور مستقیم از طریق ذات او ممکن نیست، زیرا ذات الهی کاملاً متعالی و غیرقابل دسترس است. پدران کاپادوکیه تأکید داشتند که هیچ واژه‌ای نمی‌تواند ذات خدا را توصیف کند، و تمام نام‌هایی که به خدا نسبت داده می‌شوند، در واقع نام‌هایی برای انرژی‌های او هستند (Gregory of Nyssa, 2014, p. 14).

این دیدگاه در واکنش به آموزه یونومیوس شکل گرفت که معتقد بود ذات خدا را می‌توان شناخت و تعریف کرد. پدران کاپادوکیه، به‌ویژه گرگوری نیسا، استدلال کردند که شناخت ما از خدا نه بر اساس ذات او، بلکه بر اساس انرژی‌های او است که در جهان تجلی می‌یابد (Bradshaw, 2004, p. 172).

گریگوری پالاماس این دیدگاه را بسط داد و میان شناخت عقلانی و شناخت عرفانی خداوند تمایز قائل شد. او استدلال کرد که: شناخت عقلانی خداوند از طریق استدلال فلسفی و تحلیل منطقی حاصل می‌شود، اما این شناخت تنها به درک برخی ویژگی‌های کلی از خدا محدود است. شناخت حقیقی خدا تنها از طریق مشارکت در انرژی‌های الهی امکان‌پذیر است، که از طریق تجربه دینی و راهبردهای عرفانی مانند دعا و مراقبه حاصل می‌شود (Athanasopoulos & Schneider, 2013, p. 112).

به همین دلیل، در سنت ارتدوکس، راهبان هسیچاست تأکید داشتند که تنها از طریق تزکیه و سکوت عرفانی (hesychia)، می‌توان به تجربه واقعی انرژی‌های الهی دست یافت. این تجربه در قالب نور غیرمخلوق که در واقعه تجلی مسیح بر کوه تابور دیده شد، تفسیر می‌شود (Bradshaw, 2004, p. 241).

۲. تأثیر در الهیات نجات‌شناسی و مفهوم خدایی شدن (Theosis)

یکی دیگر از پیامدهای مهم این آموزه، نقش آن در نجات‌شناسی و مفهوم خدایی شدن

(Theosis) است. در الهیات ارتدوکس، هدف نهایی زندگی مسیحی، مشارکت در حیات الهی و شباهت به خداست. اما این مشارکت به معنای اتحاد با ذات الهی نیست، بلکه به معنای شرکت در انرژی‌های اوست (Bradshaw, 2004, p. 243).

ماکسیموس اعتراف‌کننده این ایده را با آموزه لوگوهای الهی پیوند داد. او استدلال کرد که: هر مخلوقی دارای لوگوس خاص خود است که در ذهن الهی ازلی است. این لوگوها از طریق انرژی‌های الهی در جهان متجلی می‌شوند. بنابراین، نجات به معنای اتحاد با خدا از طریق انرژی‌های او، و نه اتحاد با ذات الهی است (Athanasopoulos & Schneider, 2013, p. 127). گریگوری پالاماس این نظریه را با مفهوم نور غیرمخلوق تکمیل کرد. او تأکید کرد که: خدایی شدن انسان، از طریق مشارکت در انرژی‌های الهی ممکن می‌شود. انسان از طریق این انرژی‌ها، در فیض الهی سهیم می‌شود، بدون اینکه ذات الهی را دریافت کند. نور غیرمخلوق الهی که در کوه تابور ظاهر شد، نمادی از این انرژی‌های الهی است که راهبان هسیچاست می‌توانند آن را تجربه کنند (Bradshaw, 2004, p. 236).

این دیدگاه، تمایزی قاطع میان الهیات ارتدوکس شرقی و دیدگاه‌های ذات‌گرایانه در سایر سنت‌های مسیحی ایجاد کرد و تأکید داشت که نجات و رستگاری نه از طریق شناخت فلسفی یا اعتقاد عقلانی، بلکه از طریق مشارکت واقعی در انرژی‌های الهی حاصل می‌شود.

۳. انرژی‌های الهی و حضور خدا در جهان

از دیگر پیامدهای این آموزه، نحوه حضور خدا در جهان و تعامل او با مخلوقات است. بر اساس این نظریه، خدا در ذات خود کاملاً متعال و غیرقابل دسترس است، اما از طریق انرژی‌های خود در جهان حضور دارد و با مخلوقات ارتباط برقرار می‌کند. یوحنا دمشقی برای توضیح این رابطه، از استعاره خورشید و پرتوهای آن استفاده کرد. او نوشت که: خورشید نمادی از ذات خداست که در فراسوی درک بشری قرار دارد. پرتوهای خورشید، نمادی از انرژی‌های الهی هستند که خدا از طریق آن‌ها با جهان تعامل دارد.

این انرژی‌ها هم خدا را برای انسان‌ها آشکار می‌کنند، و هم امکان مشارکت در او را فراهم می‌آورند (Bradshaw, 2004, p. 207).

ماکسیموس اعتراف‌کننده نیز در این زمینه استدلال کرد که هر مخلوقی از طریق مشارکت در انرژی‌های الهی، در هستی الهی سهیم می‌شود. به گفته او موجودات نه از ذات خدا، بلکه از انرژی‌های او بهره‌مند می‌شوند. این انرژی‌ها، علت استمرار هستی و هدایت مخلوقات به سوی کمال هستند.

۴. تأثیر در عرفان و تجربه حضور خدا

یکی از پیامدهای مهم این آموزه در حوزه عرفان، تأکید بر تجربه مستقیم انرژی‌های الهی به عنوان راهی برای ارتباط با خداوند است. این مسئله در تفکر گریگوری پالاماس و سنت راهبان هسیچاست به اوج خود رسید.

راهبان هسیچاست معتقد بودند که: از طریق تمرکز، دعا و تزکیه روح، می‌توان به تجربه واقعی انرژی‌های الهی دست یافت. به باور آنها نور غیرمخلوقی که در دعاها عمیق تجربه می‌شود، همان انرژی الهی است. این تجربه حضور خدا، مستقل از عقل فلسفی و بر پایه تجربه عرفانی است (Demetrios & Papanikolaou, 2011, p. 372).

این دیدگاه در شورای قسطنطنیه تأیید شد و به بخشی از الهیات رسمی کلیسای ارتدوکس تبدیل گردید. پذیرش این آموزه تأثیر عمیقی بر سنت‌های معنوی و روش‌های تزکیه در جهان ارتدوکس گذاشت و الهیات عرفانی را به یکی از ارکان تفکر ارتدوکس شرقی تبدیل کرد.

تفاوت حضور الهی در مسیحیت شرقی و غربی

تمایز میان ذات و انرژی‌های الهی، که در الهیات ارتدوکس شرقی توسعه یافت، یکی از مهم‌ترین عوامل تمایز آن با الهیات غربی است. در حالی که کلیسای کاتولیک رومی و متفکران سنت

توماسی، شناخت خدا و ارتباط انسان با او را بر اساس ذات الهی تحلیل می‌کنند، کلیسای ارتدوکس شرقی بر این باور است که ذات خدا فراتر از دسترس مخلوقات است و انسان تنها از طریق انرژی‌های الهی می‌تواند در فیض خداوند سهیم شود (Bradshaw, 2004, p. 236). این اختلاف بنیادین نه تنها پیامدهای الهیاتی و فلسفی عمیقی داشته، بلکه بر شیوه‌های پرستش، عرفان و حتی ساختار کلیسایی هر دو سنت نیز تأثیر گذاشته است.

۱. شناخت خدا: ذات‌گرایی در غرب و انرژی‌گرایی در شرق

یکی از تفاوت‌های اساسی میان الهیات مسیحیت شرقی و غربی، نحوه شناخت خداوند است. در الهیات کاتولیک، به‌ویژه در سنت آکوینی، خداوند علت اولی همه چیز است و ذات او را می‌توان از طریق عقل فلسفی مورد بررسی قرار داد. توماس آکویناس استدلال می‌کرد که هرچند انسان نمی‌تواند ذات خدا را کاملاً بشناسد، اما می‌تواند از طریق مفاهیم فلسفی مانند وجود، خیر مطلق و کمال بی‌نهایت به شناختی از خدا دست یابد (Athanasopoulos & Schneider, 2013, p. 89).

در مقابل، کلیسای ارتدوکس شرقی بر این باور است که ذات خداوند فراتر از دسترس مخلوقات است و انسان تنها از طریق انرژی‌های الهی می‌تواند در فیض خداوند سهیم شود. گریگوری پالاماس، یکی از برجسته‌ترین متفکران الهیات شرقی، این تمایز را پایه‌گذاری کرد و بر این نکته تأکید داشت که مخلوقات نمی‌توانند ذات الهی را بشناسند، اما از طریق انرژی‌های الهی، که تجلیات حضور خداوند هستند، می‌توانند با او ارتباط برقرار کنند (Meyendorff, 1974, p. 112).

این تفاوت باعث شده که الهیات غربی بیشتر بر استدلال‌های عقلانی و فلسفی در شناخت خدا تأکید کند، در حالی که الهیات شرقی، معرفت الهی را بیشتر بر اساس تجربه عرفانی و اتحاد روحانی با خدا از طریق انرژی‌های او می‌داند (Demetrios & Papanikolaou, 2011, p. 375).

۲. نجات‌شناسی: فیض مخلوق در غرب و فیض غیرمخلوق در شرق

در مسیحیت غربی، به‌ویژه از زمان آگوستین، فیض الهی معمولاً به‌عنوان یک موهبت مخلوق در نظر گرفته شده که خداوند به انسان اعطا می‌کند تا او را قادر سازد که به نجات دست یابد. در نظام الهیاتی آکوینی، فیض نوعی مخلوق میانجی میان خدا و انسان است که امکان مشارکت در حیات الهی را فراهم می‌کند (Athanasopoulos & Schneider, 2013, p. 93). اما در الهیات ارتدوکس شرقی، بر اساس آموزه تمایز ذات و انرژی، فیض الهی غیرمخلوق است. به این معنا که فیض همان انرژی‌های الهی است که مستقیماً از خدا نشأت می‌گیرد. انسان نه از طریق یک موهبت مخلوق، بلکه از طریق شرکت در انرژی‌های الهی در خدایی شدن (Theosis) سهیم می‌شود. به همین دلیل، مشارکت در فیض الهی، به معنای مشارکت واقعی در حضور خدا، بدون اتحاد با ذات الهی است (Bradshaw, 2004, p. 246). گریگوری پالاماس، در برابر منتقدان لاتینی، این تفاوت را چنین توضیح می‌دهد که درک فیض به‌عنوان یک «مخلوق» باعث می‌شود که خدا از انسان جدا شود و ارتباط مستقیم انسان با خدا محدود گردد. اما اگر فیض همان انرژی الهی باشد، خدا مستقیماً در زندگی انسان‌ها حاضر است و انسان می‌تواند در نور غیرمخلوق او سهیم شود (Demetrios & Papanikolaou, 2011, p. 370). این تفاوت یکی از مسائل کلیدی در جدایی الهیات شرق و غرب شد و باعث شد که کلیسای ارتدوکس شرقی مفهوم نجات را بر اساس مشارکت در انرژی‌های الهی و نه دریافت فیضی مخلوق تعریف کند.

۳. عرفان و تجربه حضور خدا: عرفان فلسفی در غرب و هسیچاسم در شرق

تفاوت دیگر میان الهیات مسیحیت شرقی و غربی، در عرفان و تجربه حضور خدا است. در سنت کاتولیک، تجربه عرفانی عمدتاً از طریق تأمل فلسفی و تجارب روحانی درونی

حاصل می‌شود. برای مثال، توماس آکویناس و آگوستین عرفان را شناختی شهودی از ذات الهی تعریف می‌کردند که در نهایت، بر اساس مکاشفه و تعقل فلسفی حاصل می‌شود (Athanasopoulos & Schneider, 2013, p. 110).

اما در سنت ارتدوکس شرقی، تجربه عرفانی مبتنی بر سنت هسیچاستی و مشاهده نور غیرمخلوق الهی است. در این سنت که توسط گریگوری پالاماس نظام‌مند شد، هدف عرفان، مشاهده انرژی‌های الهی، و نه ذات خداوند است. راهبان هسیچاست، از طریق دعا و مراقبه، تلاش می‌کنند تا نور غیرمخلوق الهی را تجربه کنند (Bradshaw, 2004, p. 241).

این تفاوت باعث شد که در کلیسای ارتدوکس، تجربه عرفانی بر اساس مشارکت در انرژی‌های الهی و نه تأمل فلسفی تعریف شود، در حالی که در کلیسای کاتولیک، عرفان بیشتر به شناخت عقلانی ذات الهی و تأمل فلسفی درباره وجود خداوند وابسته ماند (Demetrios & Papanikolaou, 2011, p. 372).

۴. تأثیر در ساختار کلیسا و زندگی عبادی

تفاوت اساسی میان الهیات ارتدوکس شرقی و الهیات غربی در نحوه درک حضور الهی، پیامدهای مهمی بر ساختار کلیسا، مناسک عبادی و زندگی معنوی مسیحیان در این دو سنت داشته است. در حالی که سنت کاتولیک و پروتستان بر شناخت عقلانی خدا و تأمل فلسفی تأکید دارند، کلیسای ارتدوکس شرقی رویکردی اسراری و عرفانی به مشارکت در حضور الهی دارد که بر تجربه مستقیم فیض الهی استوار است (Bradshaw, 2004, p. 252).

در الهیات کاتولیک، با تأکید بر اندیشه‌های آگوستین و توماس آکویناس، شناخت خدا و سازماندهی کلیسا بر مبنای اصول عقلانی و فلسفی صورت گرفته است. این تفکر باعث شد که کلیسای کاتولیک به عنوان نهادی ساختاریافته و سلسله‌مراتبی شکل گیرد، که در آن اسقف‌ها و پاپ به عنوان بالاترین مقام‌های کلیسایی، نقش نظارتی و تبیینی بر

آموزه‌های دینی دارند (Athanasopoulos & Schneider, 2013, p. 165). تأکید بر مفهوم «فیض مخلوق» موجب شده است که کلیسا نقش واسطه‌ای میان خدا و انسان ایفا کند، که از طریق آیین‌های مقدس فیض الهی را به مؤمنان اعطا می‌کند. به دلیل این نگرش، کلیسای کاتولیک به ویژه پس از اصلاحات قرون وسطی، بر نظم نهادی، آموزش فلسفی و حقوق کلیسایی تمرکز بیشتری یافت و آموزه‌های آن به گونه‌ای تدوین شد که بتواند مبنایی عقلانی برای فهم خداوند ارائه دهد (Bradshaw, 2004, p. 254).

در مقابل، کلیسای ارتدوکس شرقی، با پذیرش آموزه تمایز ذات و انرژی‌های الهی، ساختاری متفاوت از کلیسای کاتولیک یافت. از آنجا که در این سنت، انرژی‌های الهی به عنوان راه ارتباط خداوند با مخلوقات در نظر گرفته می‌شود، تجربه حضور الهی نه از طریق مفاهیم فلسفی، بلکه از طریق مشارکت عرفانی در انرژی‌های او امکان‌پذیر است. به همین دلیل، در کلیسای ارتدوکس، نظام سلسله‌مراتبی کلیسا انعطاف‌پذیرتر بوده و تأکید بیشتری بر تجربه الهی از طریق آیین‌های عبادی، دعا و مناسک عرفانی وجود دارد. روحانیون ارتدوکس نقش واسطه‌ای برای انتقال فیض مخلوق را ندارند، بلکه خود نیز مانند سایر مؤمنان در انرژی‌های الهی مشارکت می‌کنند (Demetrios & Papanikolaou, 2011, p. 372).

این تفاوت در شیوه پرستش نیز مشهود است. در کلیسای کاتولیک، آیین‌های دینی بیشتر بر تعلیم و آموزش اصول الهیاتی تأکید دارد و مناسک عبادی به گونه‌ای طراحی شده که اصول ایمان به شکلی ساختاریافته و منظم ارائه شود. در مقابل، در کلیسای ارتدوکس، آیین‌های عبادی و مناسک دینی بیشتر جنبه رازآلود و تجربی دارد. دعاها و طولانی مدت، استفاده از نمادهای عرفانی و تأکید بر سکوت و مراقبه، نشانه‌هایی از حضور خداوند در قالب انرژی‌های الهی است که فرد را به مشارکت واقعی در فیض غیرمخلوق الهی رهنمون می‌سازد (Bradshaw, 2004, p. 256).

نتیجه‌گیری

مطالعه تطور مفهوم انرژی در فلسفه یونانی و سیر تحول آن در الهیات مسیحیت شرقی نشان می‌دهد که تمایز میان ذات و انرژی‌های الهی، یکی از بنیادی‌ترین ویژگی‌های الهیات ارتدوکس شرقی است که پیامدهای عمیقی بر فهم خداشناسی، انسان‌شناسی و مناسک عبادی در این سنت داشته است. این تمایز که ریشه‌های آن را می‌توان در تمایز میان فعلیت و قوه در فلسفه ارسطویی و نظریه صدور در نوافلاطونیان جست‌وجو کرد، در اندیشه متکلمان ارتدوکس، به‌ویژه پدران کاپادوکیه و گریگوری پالاماس، به‌عنوان چارچوبی برای فهم نحوه حضور خدا در جهان و مشارکت انسان در فیض الهی مورد استفاده قرار گرفت.

بر اساس این آموزه، ذات الهی کاملاً ناشناختنی و غیرقابل دسترس برای مخلوقات است، اما خداوند از طریق انرژی‌های غیرمخلوق خود، در جهان حاضر بوده و امکان مشارکت انسان در حیات الهی را فراهم می‌سازد. این آموزه که نقطه تمایز اساسی الهیات ارتدوکس شرقی از الهیات غربی به شمار می‌رود، تأثیرات گسترده‌ای بر فهم مفاهیمی چون فیض، نجات، قدیسان و مسیر روحانی مسیحیان گذاشته است. در سنت ارتدوکس، فیض الهی نه یک موهبت مخلوق، بلکه خود انرژی‌های الهی است که به انسان اجازه می‌دهد تا از طریق مشارکت در آن‌ها، در روند «خدایی شدن» (Theosis) پیش رود. این دیدگاه در تضاد با الهیات غربی است که به‌ویژه پس از آگوستین و توماس آکویناس، فیض را به‌عنوان یک امر مخلوق و میانجی میان خدا و انسان تفسیر کرده است.

تأثیر این تمایز تنها به سطح نظری محدود نمانده، بلکه پیامدهای گسترده‌ای در شیوه‌های پرستش و عرفان مسیحی داشته است. در کلیسای ارتدوکس شرقی، آیین‌های عبادی نه صرفاً یادآوری حقایق دینی، بلکه وسیله‌ای برای مشارکت واقعی در انرژی‌های الهی هستند. سنت هسیچاستی، که بر سکوت، مراقبه و تکرار دعای قلبی تأکید دارد، تجلی عملی این آموزه است که در آن، راهبان ارتدوکس از طریق دعا و انضباط روحانی، به مشاهده

نور غیرمخلوق الهی، که همان تجلی انرژی‌های خداوند است، نائل می‌شوند. این در حالی است که در کلیسای کاتولیک، معرفت الهی عمدتاً از طریق تفکر فلسفی، استدلال عقلی و آموزه‌های کلیسایی به دست می‌آید و تجربه عرفانی، بیشتر در چارچوب تأملات عقلانی و شهود فلسفی ذات الهی تفسیر می‌شود.

این تفاوت بنیادین، تأثیراتی عمیق بر ساختار کلیسایی نیز داشته است. در کلیسای کاتولیک، با تأکید بر ذات‌گرایی الهی، نظام کلیسایی بیشتر سلسله‌مراتبی و عقلانی است، که در آن روحانیون به عنوان نمایندگان خدا، نقش واسطه‌ای میان او و انسان دارند. اما در کلیسای ارتدوکس، مشارکت در انرژی‌های الهی نه از طریق نهاد کلیسا، بلکه از طریق تجربه مستقیم فیض غیرمخلوق صورت می‌گیرد، به همین دلیل تأکید بر بعد عرفانی و روحانی در کلیسای ارتدوکس بیشتر از کلیسای کاتولیک بوده است.

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که آموزه تمایز ذات و انرژی‌های الهی، نه تنها به عنوان یک نظریه الهیاتی، بلکه به عنوان یک نظام معنوی و عرفانی در کلیسای ارتدوکس شرقی جایگاه محوری دارد. این آموزه، الگویی برای ارتباط میان خدا و انسان ارائه می‌دهد که در آن، حضور الهی به گونه‌ای تجربه‌شدنی، غیرمخلوق و رازآلود درک می‌شود، در حالی که در سنت کاتولیک، این ارتباط عمدتاً عقلانی، نهادی و فلسفی است. چنین تفاوتی، یکی از مهم‌ترین دلایل تمایز دو شاخه اصلی مسیحیت و تداوم تفاوت‌های الهیاتی و معنوی میان مسیحیت شرقی و غربی در طول تاریخ بوده است.

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که آموزه تمایز ذات و انرژی، علاوه بر تحلیل تاریخی و الهیاتی، پاسخی به مسئله دیرین رابطه تعالی الهی و امکان مشارکت انسان در حیات خدا ارائه می‌کند. این بررسی روشن ساخت که این آموزه چارچوبی منحصر به فرد برای تبیین فیض غیرمخلوق، تجربه عرفانی و ساختار عبادی در سنت ارتدوکس فراهم می‌آورد و می‌تواند در مقایسه تطبیقی با سنت‌های دیگر، از جمله عرفان اسلامی و تمایز ذات و تجلیات الهی در

آن، به توسعه گفت‌وگوهای بین‌ادیانی یاری رساند. این رویکرد پژوهش حاضر را از بررسی‌های صرفاً توصیفی متمایز می‌کند و افق تازه‌ای برای پژوهش‌های آینده می‌گشاید.

منابع

- ارسطو. (۱۳۸۴). متافیزیک. (ترجمه شرف الدین خراسانی). تهران: حکمت.
- رضاییان حق. محمد؛ قنبری. بخشعلی؛ طریقی. عبدالحسین. (۱۴۰۱). مراتب معرفت به خداوند از نگاه دیونسیسوس و سهروردی. معرفت کلامی. ۵۷-۷۲.
- کاپلسون، فردیک چالز. (۱۳۸۶). تاریخ فلسفه. (ترجمه سید جلال الدین مجتبوی). تهران: سروش.
- مجتهدی، کریم. (۱۳۹۰). فلسفه در قرون وسطی. تهران: امیرکبیر.
- Armstrong, A. (1937). Emanation in Plotinus. *Mind*, 61-66.
- Armstrong, A. (1962). *Plotinus*. United States: Collier Books.
- Bradshaw, D. (2004). *Aristotle East and West*. New York: Cambridge University Press.
- Chen, C.-H. (1956). Different Meanings of the Term *Energeia* in the *Philosophy of Aristotle*. *Philosophy and Phenomenological Research*, 56-65.
- Dillon, J. (2009). *Iamblichus of Chalcis: The Letters*. Atlanta: Society of Biblical Literature.
- Eunomius. (1987). *The Extant Works*. Oxford : Clarendon Press.
- Gregory of Nyssa. (2014). On the Holy Trinity. South Carolina: CreateSpace Independent Publishing Platform.
- Jaeger, W. (1986). *Gregorii Nysseni Opera*. Leiden: Brill .
- Kelly, J. (1960). *Early Christian Doctrines*. New York: Harper & Row.
- Lawson, S. (2012). The Incarnation in the Theology of Maximus the Confessor. *Stone-Campbell Journal Conference* (p. 9). Lincoln: Emmanuel Christian Seminary.
- Meyendorff, J. (1974). *A Study of Gregory Palamas*. St. Vladimir's Seminary Press.
- Prestige, G. (2008). *God in Patristic Thought*. Eugene: Wipf and Stock.
- Raizman-Kedar, Y. (2006). Plotinus's Conception of Unity and Multiplicity as the Root to the Medieval Distinction Between Lux and Lumen. *Studies in History and Philosophy of Science*, 379-397.

- Runia, D. (1995). *Philo and the Church Fathers: A Collection of Essays*. Leiden: Brill.
- Sparks, J. (2017). *Not Three Gods*. Scotts Valley: CreateSpace Independent Publishing Platform.

References

- Aristotle. (2005). *Metaphysics*. Translated by Sharaf al-Din Khorasani. Tehran: Hikmat.
- Armstrong, A. (1937). Emanation in Plotinus. *Mind*, 61–66.
- Armstrong, A. (1962). *Plotinus*. United States: Collier Books.
- Bradshaw, D. (2004). *Aristotle East and West*. New York: Cambridge University Press.
- Chen, C.-H. (1956). Different Meanings of the Term Energeia in the Philosophy of Aristotle. *Philosophy and Phenomenological Research*, 56–65.
- Copleston, Frederick Charles. (2007). *History of Philosophy*. Translated by Seyyed Jalal al-Din Mojtabavi. Tehran: Soroush.
- Dillon, J. (2009). *Iamblichus of Chalcis: The Letters*. Atlanta: Society of Biblical Literature.
- Eunomius. (1987). *The Extant Works*. Oxford: Clarendon Press.
- Gregory of Nyssa. (2014). *On the Holy Trinity*. South Carolina: CreateSpace Independent Publishing Platform.
- Jaeger, W. (1986). *Gregorii Nysseni Opera*. Leiden: Brill.
- Kelly, J. (1960). *Early Christian Doctrines*. New York: Harper & Row.
- Lawson, S. (2012). The Incarnation in the Theology of Maximus the Confessor. *Stone-Campbell Journal Conference*, 9. Lincoln: Emmanuel Christian Seminary.
- Meyendorff, J. (1974). *A Study of Gregory Palamas*. St. Vladimir's Seminary Press.
- Mojtahedi, Karim. (2011). *Philosophy in the Middle Ages*. Tehran: Amir Kabir.
- Prestige, G. (2008). *God in Patristic Thought*. Eugene: Wipf and Stock.
- Raizman-Kedar, Y. (2006). Plotinus's Conception of Unity and Multiplicity as the Root to the Medieval Distinction Between Lux and Lumen. *Studies in History and Philosophy of Science*, 379–397.
- Rezaeian Haq, M., Ghanbari, B., & Tariqi, A. (2022). The Degrees of Knowledge of God from the Perspective of Dionysius and Suhrawardi. *Ma'rifat Kalamī*, 57–72.
- Runia, D. (1995). *Philo and the Church Fathers: A Collection of Essays*. Leiden: Brill.
- Sparks, J. (2017). *Not Three Gods*. Scotts Valley: CreateSpace Independent Publishing Platform.